

تئوکراسی

یا سکولاریسم؟! «

« آرش کمانگر »

arash@funtrivia.com

«قسمت اول»

تاریخ جوامع بشری، رژیم‌های ارتجاعی متعدد و متنوعی را به چشم خود دیده است. این نوع نظامات استبدادی علی‌رغم دست‌آوردهای دموکراتیک مردم در جهان معاصر، کماکان در بسیاری از کشورها به حکمرانی مبتنی بر بی‌حقی عمومی ادامه می‌دهند. رژیم‌های ارتجاعی که به رغم حراست از بهره‌کشی و شکل‌بندی اجتماعی-اقتصادی-سرمایه‌داری به دلایل گوناگون- حتی اصول و مبانی دموکراسی بورژوایی و آزادی‌های فردی و مدنی رایج در کشورهای عموماً پیشرفته سرمایه‌داری را بر نمی‌تابند و از دیکتاتوری سیاسی عریان پیروی می‌کنند. فاشیسم، بناپارتیسم، صهیونیسم، دیکتاتوری‌های نظامی محصول کودتا، آپارتاید، توتالیتراریسم ایدئولوژیک و یا حزبی، تئوکراسی (استبداد مذهبی)، شوونیسم قومی (برتری یک ملت بر ملیت‌ها و اقوام ساکن یک کشور چندملیتی و مولتی‌کالچرال)، راسیسم (رژیم‌های معتقد به برتری نژادی)، سکسیزم (نظامات مبتنی بر مردسالاری و تبعیضات جنسی) و ... همگی اشکال گوناگون حکومت‌های استبدادی در جهان معاصر محسوب می‌شوند که بنا به ویژگی‌های هر کشور و رژیم سیاسی حاکم بر آن، یکی یا تلفیقی از این نوع شیوه‌های استبدادی اعمال می‌گردند. بنابراین در پیکار گریزن‌پذیر برای استقرار آزادی و دموکراسی و رسیدن به عدالت و منزلت انسانی، مهم است بدانیم که در جغرافیای سیاسی معین با کدام شکل یا اشکال استبدادی حکمرانی مواجه‌ایم. چنین ارزیابی به ما کمک خواهد کرد که با مشخص کردن سمت ضربه اصلی بر ستون فقرات نظام، مانع مقدم و عمده بی‌حقی عمومی را شناسایی و به مصاف بطلبیم، به طوری که با متمرکز شدن حول آن نقطه محوری یا رگ حیات استبداد حاکم، بیشترین شکاف و زمین لرزه را در نظام موجود بر آن کشور پدید آوریم، به نحوی که با پیروزی مردم در این چالش سرنوشت‌ساز، می‌توان گام‌های بعدی برای تحکیم مبانی آزادی و حقوق بشر را با صلابت بیشتری برداشت.

برای نمونه رژیم آفریقای جنوبی تا همین چند سال پیش یک رژیم استبدادی بوده است که در آن اقلیت سفیدپوست (آن هم اساساً بخش متمول آن) یک حکومت مبتنی بر بی‌حقی عمومی اکثریت سپاهپوست و رنگین پوست برپا کرده بود. ماهیت ارتجاعی این رژیم عمدتاً خود را در ایدئولوژی آپارتاید بازتاب می‌داد یعنی نظامی مبتنی بر جدایی نژادی و اعمال سیستماتیک تبعیضات نژادی. به همین خاطر مردم آفریقای جنوبی و پشتیبانان بین‌المللی آن‌ها به درستی با متمرکز شدن (Focus کردن) حول این نماد و سمبل اساسی رژیم آپارتاید، توانستند در مبارزه بر حق خود موفق شوند و آن رژیم را به یکی از منزوی‌ترین و منفورترین حکومت‌های دنیا تبدیل کنند.

در کشوری دیگر -اسرائیل- این مسأله خود را در قالب یک ایدئولوژی مذهبی-قومی یعنی صهیونیسم نشان می‌دهد که داعیه آن را دارد که بر مبنای آموزه‌های تورات (و یا منسوب به تورات) امپراتوری قوم یهود را از «نیل تا فرات» پیاده کند حتی اگر به قیمت بی‌خانمانی و قتل عام ساکنان فلسطینی بخشی از این امپراتوری خیالی و مضحک تمام شود. صهیونیست‌های حاکم بر اسرائیل در حالی برعلیه خلق فلسطین مرتکب سرکوب‌های سیستماتیک ملی و نژادی می‌شوند که خود شعارهای تندوتیزی را علیه گونه دیگری از نژادپرستی در جهان یعنی نازیسم سر می‌دهند. و می‌دانیم که رژیم هیتلر یکی از رسالت‌های خود را محو کامل یهودیان می‌دانست، رسالت شومی که به قیمت جان میلیون‌ها یهودی تبار تمام شد. در ایران نیز همچون ده‌ها کشور دیگر ما شاهد اختناق، استبداد و فقدان آزادی‌های اولیه مندرج در منشور جهانی حقوق بشر هستیم، منتهی دیکتاتوری حاکم بر ایران دارای یک ویژگی اساسی است که ارتجاعیت آن قبل از هر چیز و بیش از هر چیز از طریق آن خود را بازتاب می‌دهد. جمهوری اسلامی اعمال‌کننده استبداد سیاسی، مردسالاری و ستم ملی و قومی بر اقلیت‌ها به طور توأمان است ولی آنچه کاراثر عمده این رژیم را تشکیل می‌دهد و آن را از بسیاری از رژیم‌های استبدادی معمولی در دنیای معاصر منفک می‌کند، خصلت تئوکراتیک و کلریکالیسم آن است. یعنی نظام و سیستمی که در آن دستگاه حکومت به نحو ارگانیکی با دستگاه دین تلفیق، ادغام و عجین شده است، به همین خاطر اطلاق واژه «خلافت» به چنین رژیمی بیشتر با معیارهای جامعه‌شناسانه تطبیق می‌کند. این رژیم تا حدود زیادی با رژیم‌های اروپایی دوره قرون وسطا شباهت دارد. با این تفاوت که شکل‌بندی اقتصادی در آن برهه از تاریخ اروپا، فئودالیت بود اما فرماسیون اقتصادی حاکم بر ایران امروز کاپیتالیستی است. در اروپای قبل از رنسانس، کلیسا و قوانین دین مسیحیت به طور سیستماتیک در آپارات قدرت سیاسی ادغام شده بود. از سیستم حقوقی-قضایی گرفته تا نظام آموزش و پرورش همگی از اصول پوسیده کلیسایی و تفاسیر اسقف‌های تحت امر پاپ در واتیکان پیروی می‌کردند. در این دوران تاریخ و خفقان آلود که به دوره انگیزاسیون یا تفتیش عقاید نیز معروف است، ده‌ها هزار انسان، روشنفکر و دانشمند به دلیل عقاید و آرای متفاوت‌شان به دادگاه و شکنجه‌گاه کشیده شده و زنده زنده در آتش سوزانده شدند. ماجرای معروف گردش کره زمین و گالیله یکی از نمونه‌های تپییک این عصر سرد و سیاه بود که تا ابد به عنوان لکه ننگی بر دامن واتیکان و اصل حکومت دینی باقی خواهد ماند. اکنون اما با گذشت چند قرن از یکه‌تازی اسقف‌ها و کشیشان، شاهد آنیم که همان دوره وحشت و ستم مذهبی این بار با وساطت اسلام و آیت‌الله‌ها و خیل آخوندهای مفتخور احیا شده و کل خاورمیانه را به محل ترک‌تازی بنیادگرایی اسلامی مبدل ساخته است. البته ادغام دین و دولت در ایران علاوه بر تفاوت در نوع مذهب، یک فرق دیگر نیز با دوران انگیزاسیون در اروپای قرون وسطی دارد و آن این که روحانیون تنها از طریق مذهب، حکومتی، قضایی و آموزشی و شرعی کردن مجازات‌ها، تئوکراسی را متحقق نمی‌کنند، بلکه خود به مثابه حکمران بر مسند قدرت سیاسی تکیه زده و همچون یک

کاست حکومتی، دستگاه دولتی را در دست دارند. در اروپای قرون وسطی قدرت سیاسی در دست شاهان و در سطوح محلی در دست خوانین (فتودال‌ها) بود و اسقف‌ها و کاردینال‌ها اگرچه به شاهان و حکام توصیه‌های شرعی خود را ارایه می‌دادند، اما مستقیماً اهرم‌های صدارت و وزارت را در دست نداشتند. در آن دوره همان‌طور که گفته شد امر ادغام دین و دولت اساساً از طریق شرعی کردن قوانین و تعهد حکومت‌ها به اجرای احکام مذهبی پی گرفته می‌شد. در ایران اما نه تنها این مشخصه عصر انگیزاسیون با جدیت دنبال شده، بلکه خود آیت‌الله‌ها با گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی و سپردن اختیارات خدایی به ولی فقیه (رهبر) در نقش شاه و خلیفه و سلطان ظاهر شده‌اند. به همین خاطر ادغام دین و دولت در ایران کنونی به مراتب شنیع‌تر و ارتجاعی‌تر از دوران تفتیش عقاید در اروپاست. به تاریخ چند هزار ساله کشورمان نیز که نگاه می‌کنیم همواره می‌بینیم که در بارگاه و دربار شاهان، علاوه بر حضور شاعر و وزیر و پیشگو و حکیم و دلچک (و صد البته هوریان حرمسرا) روحانیون نیز وجود داشتند. مثلاً در دوره ساسانیان، موبد موبدان (عالی‌ترین مقام زرتشتیان) در قصر شاهان به عنوان مشاور مذهبی و به اصطلاح وزیر اوقاف انجام وظیفه می‌کردند. در همین دوره بود که به تحریک آیت‌الله‌های دین زرتشت، هزاران نفر از مزدکیان قتل عام شدند چون عقایدشان با افکار پوسیده موبدان خوانایی نداشت. بعد از فتح ایران توسط اعراب مسلمان و تبدیل اسلام به دین رسمی کشور، وجود شیخ در کنار شاه همواره جزئی تفکیک‌ناپذیر از حکومت‌های سلطنتی بود که نقطه اوج آن را در زمان سلسله صفویان که بیش از پیش مذهب شیعه دوازده امامی را به مذهب رسمی کشور مبدل نمود، مشاهده می‌کنیم.

در همین دوره بود که علاوه بر بی‌دینان و اقلیت‌های مذهبی غیرمسلمان، حتی سنیان نیز مورد آزار و پیگرد شاهان و شیوخ بودند. مراسم مشمژکننده «عمرکشی» یکی از جلوه‌های چنین نفرت و ستمی بود. سرکوب خونین فرقه اسماعیلیه در ایران و کوچ اجباری آن‌ها به پاکستان و هند و بخش‌هایی از شرق آفریقا و نیز سرکوب خشن جنبش بابی و بعداً بهاییان در دوره سلسله قاجار نمونه‌های دیگری از ستم و تبعیض بر علیه اقلیت‌های مذهبی کشورمان بودند که با تحریک آخوندهای شیعی و همکاری شاهان و خوانین به مورد اجرا گذاشته شدند. شاید همین نفرت تلنبار شده از ملایان مرتجع و مفتخور بود که مردم به جان رسیده ایران را واداشت در جریان انقلاب مشروطیت، زمانی که شیخ فضل‌الله نوری دعوی حکومت «مشروطه» را در برابر حکومت «مشروطه» سر داد، او را دستگیر و از حلقه دار آویزان کنند. البته مجموعه شرایط سیاسی و فرهنگی آن زمان و سطح آگاهی توده و غالب روشنفکران هنوز این امکان را برای مردم ایران فراهم نکرده بود که همچون هم‌قطاران خود در عصر روشنگری و انقلابات بورژوا-دموکراتیک در اروپا به‌طور نسبی به دخالت مذهب در دستگاه قدرت سیاسی و نظام حقوقی و آموزشی کشور پایان دهند و با استقرار یک دولت لائیک و سکولار برای همیشه به ادغام دین و دولت در ایران خاتمه دهند.

به همین خاطر نه تنها حضور سنگین قوانین مذهب شیعه در سیستم آموزشی، فرهنگی و قضایی کشور دیده می‌شد، بلکه در قانون اساسی نظام مشروطه نیز چیزی به نام «شورای نگهبان» متشکل از چند آیت‌الله و فقیه تعبیه شد تا بر میزان انطباق قوانین و لوایح مصوب مجلس شورای ملی با اصول شیعه اثنی عشری نظارت داشته باشند و این علاوه بر اصل غیردموکراتیک «توشیح ملوکانه» بود که در ید اختیار شاه قاجار و بعدها شاه پهلوی قرار داشت.

در دوره حاکمیت رضاخان میرپنج (موسس سلسله پهلوی) که تحت تاثیر ایدئولوژیک قوی دولت لاییک آتاتورک در ترکیه قرار داشت و ماجرای مربوط به یورش «کشف حجاب» و ایجاد مدارس نوین در کنار مکتب‌خانه‌های تحت کنترل آخوندها، تا حدود زیادی آیت‌الله‌ها از اعتبار گذشته ساقط شدند و با آن که قانون اساسی مشروطه و از جمله نقش نظارتی فقهای شیعی دست نخورده باقی ماند، اما عملاً اجرای این اصل تا وقوع انقلاب ۵۷ در ایران به حالت تعلیق درآمد، همچنان که اصل حق تعیین سرنوشت مردم و آزادی و حق انتخاب واقعی توده‌ها ملغی شد و مجلس شورای برآمده از انقلاب مشروطه به یک نهاد فرمایشی خصوصاً در دوره دیکتاتوری محمدرضا پهلوی تبدیل شد و چیزی که باقی ماند، فقط توشیح ملوکانه بود که معنای روشن آن حق وتوی لوایح مصوب مجلسین شورا و سنا توسط شاه بود.

با این همه نمی‌توان حکومت محمدرضا شاه پهلوی را به معنای دقیق کلمه یک حکومت لاییک و سکولار پنداشت، همچنان که نمی‌توان آن را یک رژیم مذهبی و تنوکرات ارزیابی نمود. رژیم آریامهری رژیم برزخی در حد فاصل نورم‌های سکولار و تنوکرات و حکمرانی بود. در این رژیم از یک طرف آزادی پوشش، هنر و رقص و موسیقی (البته در اشکال ساواک‌پسند) آزادی نوشیدن مشروبات الکلی و حق حیات و فعالیت اقلیت‌های مذهبی نظیر بهاییان محترم شمرده می‌شد و از به کارگیری مجازات‌های اسلامی نظیر قصاص، سنگسار و حدود شرعی خودداری می‌شد و تا حدودی علی‌رغم مقاومت سنت‌های فرهنگی و مذهبی عقب مانده حاکم بر جامعه، آزادی معاشرت، عشق و حتی سکس در خارج از سنت ازدواج تحمل می‌گشت و یا لاقلاً مستوجب مجازات و شلاق و حبس شمرده نمی‌شد، و از سویی دیگر اصل ارتجاعی تعیین مذهب رسمی کشور در قانون اساسی به جای مانده از انقلاب مشروطه دست نخورده باقی ماند، یعنی حکومت کماکان متعهد می‌شد که حافظ و پاسدار مذهب «رسمی» کشور یعنی شیعه دوازده امامی باشد. در همین راستا در کابینه دولت پستی به نام «وزارت اوقاف» تعبیه شده بود که اهرم تسلط آخوندهای درباری بر درآمدهای هنگفت هزاران مقبره امامان و امام زاده‌ها بود. به علاوه در تمام سطوح مدارس، تعلیمات دینی (با تفسیر انحصاری شیعی از جهان و انسان) به عنوان کتب درسی اجباری گنجانده شده بود. در واقع شعار استراتژیک رژیم آریامهری یعنی «خدا، شاه، میهن» وظیفه داشت که در تلفیقی از اسلام، سلطنت و شوونیسم فارس، از کهنتری و بی‌حقوقی مردم حفاظت کند و مانع از استقرار دموکراسی و مردم‌سالاری بر ایران شود. نامگذاری ولیعهد با اسم «رضا» و زیارت پی‌درپی قبور امامان شیعه در عراق توسط فرح پهلوی و سایر مقامات رژیم نیز باج و در عین حال تعهدی بود که رژیم پهلوی به حفظ مذهب و دخالت آن بر زندگی مردم و بنابراین ممانعت از شکل‌گیری یک جامعه آزاد، مدرن و سکولار داشت. و دقیقاً سرکوب سیستماتیک کمونیست‌ها، دموکرات‌ها و روشنفکران آزاداندیش و لاییک از یک طرف و فعال مایشایی ده‌ها هزار آیت‌الله و آخوند با بی‌شمار ستادهای تبلیغاتی و جهل‌پراکنی در پوشش مسجد و حسینیه و هیات‌های عزاداری و برخورداری‌شان از درآمد «نزولات» امام زاده‌ها و خمس و زکات‌ها بود که سبب شد وقتی در سال ۵۷ میلیون‌ها تن از زحمتکش‌ها به فغان آمده از نیم قرن استبداد و چپاول و خوش خدمتی برای امپریالیست‌ها به انقلاب برخاستند، بی‌هیچ افق و چشم‌انداز روشنی و در جریان خلا یک آلترناتیو حقیقتاً مردمی و سکولار، به چنگ موجوداتی افتادند که به نام «آسمان» زمین و زمان را بر سر مردم جویای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی خراب کردند و با احیای پوسیده‌ترین احکام عصر شترچرانی، در برابر چشمان جهانیان، دوران هولناک انگیزاسیون را بازسازی کردند، آن هم در پایانه قرن بیستم و با وجود گذشت چند صده از دوران تاریک قرون وسطی.

وقتی انقلاب ۵۷ به وقوع پیوست، در غیاب حضور قدرتمند تشکیلاتی و نهادهای لاییک و ترقی خواه، مردم به جان آمده از پنجاه سال اختناق و چپاول و وابستگی رژیم پهلوی چاره را در آن دیدند که به زیر چتر آلترناتیو خمینی بروند که با قاطعیت از رفتن تام و تمام سلطنت دفاع می کرد و پیگیرانه از پروژه های پیشنهادی بخشی از طیف ملیون مبنی بر این که شاه سلطنت کند نه حکومت، دوری می گزید. البته در جا انداختن هژمونی روحانیون، علاوه بر اشتباهات و کم کاری های اپوزیسیون سکولار و آزادی خواه و نیز سرکوب بی امان احزاب و سازمان های لاییک توسط ساواک از یک طرف و آزادی عمل گسترده روحانیون و «ستادهای تبلیغاتی» آن ها یعنی مساجد و ... عامل خارجی نیز نقش موثری داشته است. بدین ترتیب که وقتی غرب مطمئن شد قادر به حفظ رژیم آریامهری و توقف انقلاب نیست، از ترس سمت گیری جنبش به سوی چپ و یا متمایل به بلوک شرق، تصمیم گرفت که تمام امکانات رسانه ای، تبلیغاتی و دیپلماتیک خود را در اختیار «شر کم تر» یعنی خمینی و بنیادگرایان اسلامی قرار دهد. استراتژی کمربند سبز به دور شوروی و اقمار او که در دوره کارتر تئوریزه شد در همین رابطه معنا پیدا می کند. شاید به همین خاطر است که بخشی از مردم ایران «بی بی سی را عامل روی کار آمدن خمینی» در ایران می دانند.

به هر رو غرب در دهه های پس از جنگ جهانی دوم این تجربه را کسب کرده بود که غالب جنبش ها و انقلاباتی که در کشورهای جهان سوم رخ می دهد معمولاً توسط کمونیست ها و یا ناسیونالیست هایی رهبری شده که به سرعت با بلوک شرق مرتبط می شوند. به همین خاطر تن دادن به حکومت خمینی و اعزام ژنرال هوینزر امریکایی به ایران برای فراهم کردن مقدمات این کار، «تنها» راه جلوگیری از «چپ» شدن انقلاب ایران و حفظ نظام اقتصادی اجتماعی ایران در مدار سرمایه داری غربی بود. از این رو در روی کار آمدن این رژیم فاشیستی مذهبی نه تنها نیروهای داخلی بلکه عوامل خارجی نیز شریک جرم اند.

خمینی و دارو دست هاش پس از به دست گرفتن رهبری بلامنازع عظیم ترین جنبش تاریخ کشورمان و تبدیل آن به «انقلاب اسلامی» در برابر این پرسش قرار گرفتند که از چه راهی حکومت دینی مورد دلخواه خود را پیاده کنند. خمینی در دوره زمامداری سلسله پهلوی از طریق نگارش کتبی نظیر: توضیح المسائل، تحریرالوسیله و حکومت اسلامی، درک و دید خود را از خلافت شرعی مورد دلخواه فقهای شیعه تشریح کرده بود. او در آن نوشته جات صراحتاً گفته بود که در «حکومت الهی» امر دیانت با امر سیاست عجین بوده و امام یا ولی فقیه در نقش امیر و حاکم نیز ظاهر می شود. اما از آن جا که قرن ها از انقراض رژیم های تئوکراتیک در اروپا می گذشت و از طرفی هنوز آخوندها باورشان نمی شد که چنین آسان بر «خر مراد» سوار شده باشند، تصمیم گرفتند پروژه حکومت دینی را عجالتاً نه بر مبنای سنت صدر اسلام و نیز کتب خمینی، بلکه به سبک اروپای کلیسایی عصر انگیزاسیون اعمال کنند. یعنی همچون اسقف ها به کلیسا و واتیکان رفته و امر اجرای قوانین مذهبی و حکومتی را به شاهان و سلاطین بسپارند. یعنی به ادغام قوانین حکومتی، قضایی و آموزشی با دین بسنده کنند و خود در نقش شاه و حاکم ظاهر نشوند. به همین خاطر خمینی پس از ورود «ظفر نمون» به پایتخت، به واتیکان ایران - قم رفت تا مهندس مهدی بازرگان به عنوان یک لیبرال مذهبی، پست نخست وزیری را به دست گیرد. نامبرده نیز کابینه ای ائتلافی متشکل از نهضت آزادی، جبهه ملی و حزب ملت ایجاد نمود که همگی از بقایای جبهه دکتور مصدق در سال های ملی کردن صنعت نفت بودند و عموماً در سراسر سال های خفگان آلود پس از کودتای ۲۸ مرداد از پروژه های احیای واقعی قانون اساسی مشروطه یعنی بریتانیایی کردن حکومت در ایران طرفداری می کردند. البته خمینی در کنار دستگاه دولت، نهاد «شورای انقلاب» را که در دوره انقلاب شکل داده بود نیز حفظ کرد که در آن علاوه بر حضور تعدادی از لیبرال های مذهبی، روحانیون طراز اول وابسته به خمینی نقش کلیدی داشتند. وظیفه این شورای موقت این بود که در غیاب نهادهای قانون گذاری و اجرایی، امورات کشور را راست و ریس کند. ولی سکونت خمینی در قم دیری نپایید و او کمی بعد با رهنمودات روحانیونی که مزه قدرت سیاسی را چشیده بودند، قانع شد که مجدداً به تهران بیاید تا همچون یک آقا بالاسر، حال دولت «ملی مذهبی» را وقت و بی وقت به جا آورد. در همین موقع بود که مهندس بازرگان از تناقضات قدرت دوگانه به فغان آمد و در تلویزیون گفت: «امام چاقو را به من داده اند، اما این چاقو تیغه ندارد» نه این که ندارد، بلکه تیغه آن جایی دیگر گیر است، در دست حزب الهی های معمم و مکلائی تحت امر خمینی. این مساله بدین معنا بود که خمینی و انصار او از «خیر الگوی کلیسایی» گذشتند و مستقیماً به سوی ساختن «حکومت عدل علی» پیش رفتند. آن ها در این راه پیمایی تدریجی، نخست در فروردین ۱۲ فروردین ۵۸ یعنی در شرایطی که کم تر از دو ماه از عمر حکومت جدید نمی گذشت و بسیاری از مشخصات و برنامه های آن هنوز برای مردم روشن نبود، پرسشی با این مضمون ضددموکراتیک را به رای گذاشتند: «آیا با تغییر رژیم به نظام جمهوری اسلامی موافقت می کنید؟» یعنی پرسشی که مردم را فقط ملزم می کرد که میان دو گزینه سلطنت و جمهوری اسلامی یکی را برگزینند. رژیم پس از این همه پرسشی اعلام کرد که بیش از ۹۸ درصد مردم به رژیم اسلامی آری گفتند. این اولین میخی بود که به طور «قانونی» بر حق تعیین سرنوشت مردم زده می شد، البته برخی از کارشناسان در آن زمان گفته بودند که حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد از جمعیت ۲۱ میلیونی واجد شرایط از شرکت در همه پرسشی خودداری ورزیدند که علاوه بر بقایای سلطنت، شامل اکثر نیروهای چپ، دموکرات و لاییک می شدند. جالب است بدانید که در آن فرآیند ارتجاعی علاوه بر حزب الهی ها و مردم متوهم، برخی از احزاب مدعی آزادی خواهی و ترقی خواهی نیز شرکت کرده و به حکومت دینی رای مثبت دادند. سازمان مجاهدین خلق، نهضت آزادی، جبهه ملی و حزب توده از جمله این نیروها بودند. از میان سازمان های فوق الذکر سه تای آخری هیچ گاه ادعایی مبنی بر رادیکالیسم نداشتند و بر اصلاح طلبی و سازش کاری خویش می بالیدند، اما سازمان مجاهدین که اکنون هر مخالف خویش را «خائن و مزدور و خاتمی چی و جاده صاف کن جمهوری اسلامی» می پندارد، ظاهراً نباید از این یادآوری تاریخی خوشحال باشد، بگذریم که این سازمان مذهبی حتی پس از ناامید شدن قطعی از رژیم در خرداد ۶۰ کماکان در جوهر تئوکراتیک یعنی ادغام دین و دولت با آخوندهای حاکم مشترک است و رویای یک رژیم توتالیتر مذهبی جدیدی را برای فردای ایران می بیند. فرآیند فروردین ۵۸ اما اگرچه میخ «دولت مذهبی» را کوبید اما هنوز مشخص نمی کرد که این حکومت چه مختصاتی دارد. تشکیل مجلس خبرگان به جای مجلس موسسان برای تدوین قانون اساسی و گنجانده شدن اصل ولایت فقیه یعنی سپردن اختیارات خدایی به ولی فقیه و یا شورای رهبری فقهای جامع الشرایط «لازم» بود تا به ایرانیان و جهانیان بفهماند که فقهای شیعه در پایانه قرن بیستم چه خوابی برای ایران و «جهان اسلام» دیده اند.

برطبق خاطرات اخیراً منتشر شده منتظری و نیز مصاحبه های ابوالحسن بنی صدر، در مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی در تابستان ۵۸ ظاهراً منتظری و آیت تئوریزه کننده های اصلی مفاد مربوط به «ولایت فقیه» بوده اند که گویا بنی صدر، طالقانی و تعدادی دیگر از وفاداران «انقلاب اسلامی» با آن مخالفت بودند. به هر رو قانون اساسی ارتجاعی مصوبه این مجلس

انحصاری را — که مثلا حتی از ورود دکتور قاسملو به رغم انتخاب شدن از سوی مردم کرد به آن ممانعت کردند — در آذر ۵۸ طی فرماندم دیگری از تصویب اکثریت مردم گذراندند. باتصویب این قانون اساسی، آیت الله ها رسماً با الگوی اروپای قرون وسطی در رابطه با ساماندهی به حکومت دینی و داع گفتند و علناً حکومت «صدر اسلام» را احیا کردند که در آن مفهوم «امیرالمومنین» با مفهوم «امام مسلمین» عجین شده بود یعنی «شیخ و شاه» از هم تفکیک ناپذیر بودند. اکنون نوبت شکل دهی به یک مجلس شورای اسلامی و بازوی مکمل آن «شورای نگهبان» بود که به عنوان نهادی از «قوه مقننه» به تدوین و تصویب لوایح و قوانینی پردازند که بتواند در تلفیقی از «احکام اولیه» و «احکام ثانویه»، اسلام ۱۴ قرن پیش را با مقتضیات و مختصات یک جامعه سرمایه داری و مبتنی بر علوم و تکنولوژی آشتی دهد و به اصطلاح حاکمیت «شرع انور» را قابل «زیست» سازد. در پی این معماری که بعدها با ایجاد یک نهاد موازی دیگر یعنی «مجمع تشخیص مصلحت نظام» تکمیل شد، بسیاری از سنت های پوسیده و عقب مانده عصر شترچرانی، از اعمال مجازات های اسلامی نظیر: حد، تعزیر، قصاص، سنگسار و دیه گرفتن تا زجر حجاب اجباری، از ممنوعیت نوشیدن مشروبات الکلی گرفته تا ممنوعیت عشق ورزی در خارج از سنت عقد و ازدواج، از رواج فحش های شرعی تحت لوای تعدد زوجات و صیغه گرفتن تا تقلیل سن ازدواج پسران و دختران که معنای روشن آن بیش از هر چیز حق تجاوز بزرگ سالان به دخترچگان است، از محدودیت موسیقی و ممنوعیت رقص تا برچیدن آزادی اندیشه و بیان و تشکل غیرحزب الهی ها و بالاخره اعدام هزاران انسان به جرم کفر، ارتداد، نفاق و ... احیا و اجرا شد. این همه اما این «حسن» را داشت که با به نمایش گذاشتن چهره واقعی دولت دینی، عظیم ترین جنبش سکولار جهان را در کشور ما پدید آورد.

«قسمت آخر»

کشور ما برای رهایی از نظام تئوکراتیک موجود و استقرار یک جامعه و دولت سکولار ناگزیر از به زیر کشیدن جمهوری اسلامی به عنوان مانع مقدم چنین تحولی است. اما تصور باطلی خواهد بود هرگاه فکر کنیم تحقق این مهم یعنی برچیدن بساط رژیم اسلامی موجود مساوی با تحقق یک حاکمیت سکولار و استقرار آزادی و دموکراسی خواهد بود. نخست به این خاطر که کماکان هم در طیف ناراضیان سابقا در قدرت که به اصلاح طلبان اسلامی «رادیکال»، و «نوگرایان دینی» مشهورند و هم در طیف اپوزیسیون نیمه قانونی (نظیر نهضت آزادی) و غیرقانونی (نظیر سازمان مجاهدین خلق) به حفظ و یا استقرار نوعی دولت دینی سمپاتی وجود دارد. منتهی سعی می شود با افزودن پیشوند یا پسوندی، دولت دینی مورد نظر خود را از نظام ولایت فقیه مطلقه تفکیک کنند. غالب نیروهای فوق الذکر «جمهوری دموکراتیک اسلامی» را آلترناتیو خویش در برابر رژیم اسلامی موجود می دانند. بنابراین در تحولات سیاسی پرتب و تاب موجود چنانچه یکی از طیف های مذهبی فوق الذکر توانایی آن را به دست آورند که هژمونی جنبش مردمی را به دست گیرند و شانس آورند که امر سازماندهی قدرت دولتی نوین را در ید خود بگیرند، آن گاه تردیدی باقی نخواهد بود که پروسه ایجاد حاکمیت سکولار در ایران به تعویق خواهد افتاد. دوم این که جدایی دین از دولت اگرچه شرط لازم استقرار دموکراسی سیاسی در یک کشور محسوب می شود، اما شرط کافی قلمداد نمی گردد، یعنی می توان در جامعه ای در برهه ای از زمان شاهد یک دولت لایبیک و سکولار بود که در همان حال یک رژیم استبدادی نیز محسوب شود. برای نمونه دولت ترکیه از زمان آتاتورک بدل به یک دولت لایبیک شد و تا آن جا پیش رفت که نه تنها مانع دخالت مذهب در حکومت گردید بلکه به شیوه ای ارتجاعی و استبدادی حتی از فعالیت سیاسی گروه های اسلامی جلوگیری کرد. این دولت در عین حال یک رژیم استبدادی تمام عیار بود که علاوه بر سرکوب خونین چپ ها و آزادیخواهان، در قبال ملت کرد نیز مرتکب قتل عام های وحشیانه شد. نمونه دیگر رژیم های موسوم به بلوک شرق بودند که علی رغم ضدمذهبی بودن و سرکوب هرگونه ابراز وجود نهادهای مذهبی، به شدت توتالیتر، بسته و اختناق زده بودند.

بنابراین جدایی دین از دولت، شوط لازم است و نه کافی. استقرار آزادی و دموکراسی در یک کشور مستلزم برابری کامل شهروندان در برابر قانون مدنی صرف نظر از جنسیت، نژاد، عقیده و پایه طبقاتی و مستلزم حق انتخاب شدن و انتخاب کردن و حق رای همگانی، آزادی بی قید و شرط اندیشه، بیان تشکل، انتخابی بودن و دوره ای بودن مقامات حکومتی و غیره است.

اما آیا عکس این معادله صادق است یعنی می توان حکومتی را تصور نمود که به مبنای اولیه حقوق بشر و آزادی های فردی و اجتماعی وفادار است، ولی در عین حال یک دولت مذهبی باشد؟ پاسخ این پرسش منفی است. چون وقتی از یک دولت دینی سخن می گوئیم این بدان معنا است که رژیم مذکور اولاً دین یا مذهب خاصی را به عنوان مرام و باور رسمی کشور برگزیده و ثانیاً بر مبنای این گزینش، متعهد می شود که امور کشور و دولت را بر مبنای آموزه های این مذهب رسمی هدایت کند. تحقق چنین امری اولاً حق برابر همه شهروندان برای انتخاب شدن به مقامات حکومت را از آن ها سلب می کند و ثانیاً مقوله دولت را که می بایست بر مبنای برنامه ها و نظریه های سیاسی و اقتصادی اداره شوند (که در آن یهودی بودن، مسیحی بودن، مسلمان بودن یا لامذهب بودن انسان ها هیچ محلی از اعراب را ندارد) با پیش شرط قرار دادن یک مکتب و یا جهان بینی، به شدت ایدئولوژیک می کند که در این صورت نفس کشیدن برای صاحبان مکاتب غیر، امکان ناپذیر می شود.

در همین جا باید به این مساله نیز اشاره نمود که استقرار آزادی و دموکراسی واقعی نه تنها با ادغام دین و دولت تضاد دارد بلکه با ادغام هر نوع ایدئولوژی با حکومت نیز سر ناسازگاری دارد.

مثلاً در دوره جنگ جهانی دوم دولت های آلمان و ایتالیا دولت هایی توتالیتر و ایدئولوژیک بودند که بر مبنای آن هر منتقد و مخالف فاشیسم به شدت سرکوب می شدند و با دولت های ضدمذهبی اما ایدئولوژیک موسوم به «اردوگاه سوسالیسم» که با تھی کردن مارکسیزم و کمونیسم از ذات دموکراتیک و آزادیخواهانه اش استبدادی ترین رژیم های جهان معاصر را به وجود آوردند که در آن هر کس تفسیری جدا از حزب و ایدئولوژی رسمی و دولتی می داشت، سر از شکنجه گاه ها و اردوگاه های کار اجباری در می آورد. بنابراین در عالم واقعیت می توان تصور نمود که نیرو یا نیروهایی به شدت خود را مخالف هر نوع مذهب جلوه دهند، اما در همان حال با قدرت، خواب ایجاد یک حاکمیت مبتنی بر کیش شخصیت و ادغام ایدئولوژی را ببینند. فراموش نکنید که ما با آیت الله ها به خاطر عبا و عمامه شان مخالف نیستیم بلکه به خاطر ایجاد توتالیتراریسم ایدئولوژیک است که سر جدال داریم.

می توان به جای عبا، کت و شلوار پوشید و یا به جای چادر، مینی ژوپ پوشید اما به لحاظ نحوه تفکر، افق آزادیخواهی و چگونگی ساماندهی به قدرت سیاسی و جامعه مدنی دست کمی از هیچ آخوند و فاشیستی نداشت.

پرسش بعدی این است که آیا لازمه ایجاد یک جامعه و دولت سکولار (عرفی) آتیه ایست شدن یعنی لامذهب و ضد مذهب

شدن اکثریت مردم است پاسخ این سوال نیز منفی است. روشنگری پیرامون این تفکیک خصوصا در میان اکثریت دین داران از این رو اهمیت دارد که ملایان حاکم با ترساندن این بخش از مردم و این که در صورت لغو ولایت فقیه و برچیدن دولت اسلامی موجی از مسلمان کشتی، تخریب مساجد و اماکن مذهبی و آزار و اذیت دین داران جامعه را فرا خواهد گرفت، سعی دارند تاریخ پرتاب خود را به زباله دانی به عقب اندازند. در این میان نحوه عملکرد بخشی از آته ایست ها و طرفداری آن ها از اعمال راسیستی برخی کشورهای اروپایی و یا همین ترکیه مبنی بر سلب حق حجاب از کسانی که به آن معتقدند یعنی سلب آزادی پوشش که با کشف حجاب رضاشاهی و حجاب اجباری فقهانی تفاوت اساسی ندارد. به هوچی گری حکام اسلامی یاری می رسانند و هیزم به کوره جعل سازی آن ها می ریزند. به تجربه شکل گیری و ایجاد دولت های سکولار در جهان نیز که نگاه می کنیم می بینیم اکثریت مردم آزادیخواه بی آن که الزاما آته ایست شده باشند، از امر ایجاد دولت سکولار دفاع کرده اند. حتی امروز نیز آته ایست ها اکثریت جمعیت این کشورها را تشکیل نمی دهند، اما در آزادیخواهی اکثریت این مردمان شکی نیست. البته پیشرفت علم و تکنولوژی و صد البته بحث و نقد علمی روز به روز عرصه را بر حیات مذهب و هر نوع اعتقادات متافیزیکی و ایده آلیستی تنگ می کند. در پرتو همین عقب نشینی های پی درپی است که مثلا پاپ ژان پل دوم در سال های اخیر هم نظریه تکامل انسان (داروین) هم گردش کره زمین و هم لغو حکم اعدام را پذیرفته و از عملکرد کلیسا در دوره انگیزاسیون انتقاد کرده است. بنابراین باید با التزام به آزادی کامل تبلیغات مذهبی و ضد مذهبی و در یک فضای سالم و مبتنی بر دیالوگ و پلمیک امر نقد مذاهب و خرافات را پیش برد و به هیچ وجه از «کاتالیزور» اقدامات دولتی و اجباری که نتایج معکوس خواهد داد چنان که در کشورهای بلوک شرق داد. نباید بهره جست. آنان که خود را محق و عقایدشان را علمی می دانند، نیازی به استفاده از جبر و سرکوب برای برچیدن خرافات متافیزیکی ندارند. به علاوه می توان آته ایست بود اما بویی از آزادیخواهی نبرد و اعتقادی به برابری طبقاتی نداشت. آته ایسم مثل مذهب تعلق به طبقه، نژاد و جنس خاصی ندارد. مکتبی است فلسفی که نوع خاصی از نگاه به جهان هستی دارد. می توان سرمایه دار ضد مذهب بود و خون کارگران و تهی دستان را به شیشه کرد، می توان کارگر معتقد به خدا و مذهب بود اما آستین را برای آزادی و رهایی محرومان بالا زد و جهان را از نکت بهره کشی طبقاتی نجات داد.

سوسیالیسم جنبشی فلسفی برای سامان دادن سیتزهای افقی یعنی سیتزهایی که انسان ها را بر مبنای عقاید مذهبی و فلسفی شان دسته بندی می کند نیست. سوسیالیسم پدید آمده که سیتزهای عمودی یعنی مبارزه طبقاتی اکثریت ستم کش در برابر اقلیت بهره کش را سازمان دهد. به همین خاطر است که ارنست مندل می گوید: زحمتکشان مسلمان، هندو، لامذهب، مسیحی و یهودی... در برابر طبقه بهره کش اراده واحدی دارند.

بنابراین اگر بخواهیم یک جمع بندی فشرده از بحث خود ارائه دهیم، باید به نکات کلیدی زیر اشاره کنیم:

۱. مهم ترین ویژگی رژیم ایران، خصلت تئوکراتیک (شرعی) آن است.
۲. جدایی دین از دولت، چالش حیاتی دموکراسی در ایران و نخستین پله آن محسوب می شود.
۳. استقرار حکومت عرفی (سکولار) شرط لازم است اما کافی نیست.
۴. دولت لاییک می تواند استبدادی باشد زیرا دموکراسی و آزادی علاوه بر مطالبه عرفی کردن دولت، دارای شروط حیاتی دیگری نیز هستند.

۵. نه تنها دین، بلکه هر نوع ایدئولوژی باید از حکومت جدا باشند. استالینیزم و فاشیسم دو شکل استبدادی دولت ایدئولوژیک هستند.

۶. سکولار بودن شرط حتمی آزادیخواهی است، سکولاریسم مساوی با آته ایسم نیست. انسان آزادیخواه می تواند آته ایست نباشد، همچنان که یک ضد مذهبی می تواند آزادیخواه نباشد.

۷. هر حکومتی پس از جمهوری اسلامی علاوه بر لغو مذهب رسمی، جدایی دین از دولت و سیستم آموزشی عمومی، باید آزادی بی قید و شرط همه اندیشه ها و تشکل ها را به رسمیت شناخته و ضمن پذیرش کامل آزادی تبلیغات مذهبی و ضد مذهبی، نقد و بحث علمی را جایگزین «جنگ های صلیبی» کند.

۸. حکومت می بایست بر مبنای نظریه های سیاسی-اقتصادی اداره شود. هر جنبش طبقاتی و آرمان اجتماعی که توانسته در یک رقابت آزادانه، حمایت اکثریت مردم را جلب کند، می تواند قدرت سیاسی را اداره کند. هر حکومتی غیر از این، فاقد مشروعیت دموکراتیک است.